الشعرآءُ تلامیذُ الرحمٰن

نظمِ علوی

در مطبعِ شاہجہانی بھوپال مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

کجا حمد یزدان و نعت رسول | کجا هستی این ظلوم و جهول

همانا این هشت چامه‌هاست ریختهٔ خامهٔ فکرت خستهٔ این ننگ انام احسن
برای نام و نام کرده شد این برگ سبز از نظم علوی بحکم آنکه سمت فراهمی یافت
و طراز انطباع می یابد بوالا اشارت عالیجناب چون آفتاب بی نیاز از مدحت
و آداب امیر کبیر ابو النصر سید محمد علی حسن خان صاحب بهادر طاهر تخلص دام اقباله و دولته
به حضرت طاهر طفیل پنجتن | باد رفعت والا شان شما

غیر رنگ ما و چشمان شما
کیست تا گردد بمیدان شما

بُرد دل گیسوی پیچان شما | کار یوسف کرد زندان شما
می بَرد دل از کف مژگان چو | سبزهٔ خاک شهیدان شما

عشوه آموز دو چشمان پری — روزن دیوار ایوان شما
برد چون تاب از دلها آب در — آب و تاب سلک دندان شما
زد بهم دیر و حرم را چون فتره — گردشی از چشم فتان شما
جلوه گیسوی یوسف می دهد — سایه زنجیر زندان شما
چیست طوبی تا به جنت بود — در غم سرو خرامان شما
خویشتن را دشمن جان گشته ام — تا شدم از دوستداران شما
چند غلطم گوی سان دور از بهشت — ای سر ما گوی چوگان شما
بشکند صد کعبه دل بی خطر — هر نگاه نامسلمان شما
از لب هر زخم دل خیزد چو شور — نغمه وصف نمکدان شما
خوشتر از باغ بهشت و کوثر است — در دل آب و ز خم پیکان شما

حضرت طاهر همانا آمده
آیه هر حسن در شان شما

کی رسد دستی بدامان شما — برق آمد گرد جولان شما
آه افتاده به دنبال دلم — لشکری کافر چو مژگان شما
فتنه را از پا نشستن زیاد — دیده تا سرو خرامان شما
سرمه چشم پری آموخته — ناز از خاک شهیدان شما
خار گرد و گل چه گل جنت فشان — [illegible] عندلیبان شما
مشک را آهو مجسم نام کرد — نکهت زلف پریشان شما
غیب ۱۲
بهتر است از خون وصل حور خلد — خاک کوی در د هجران شما

تای خطاب با لفظ شما جمع کردن درست است چنانکه حافظ شیرازی فرماید [illegible]

یک چراغ مرده آید در نظر / مه بجنب روی تابان شما

گرده[ط] رویت بود خورشید و ماه / برده رخسار تابان شما

خونبهایم گر دهی سازم نثار / بر دم شمشیر بران شما

پرده چشم غزالان حرم / فرش راه شوق چشمان شما

خون یوسف طلعتان باشد سبیل / در ره چاه زنخدان شما

گردش رنگست گلگشت جنان / بی رخ رشک بهاران شما

موقلم آرم ز مژگان غزال / گر کشم تصویر چشمان شما

حضرت طاهر همانا این غزل
زد رقم احسن بفرمان شما

[ط] گرده خال تصویر یعنی تصویر ناقص ۱۲

ده بوسه گر بفهم تو ناید زبان صلح / آواز بوسه آمده خوشتر بجان صلح

دا بر و ببین اشارت و روی نظر بغیر / دارد خدنگ جنگ بتم در کمان صلح

دشوار نیم ببین که کند غمزه اش روان / هر لحظه حکم نفی تمنائیان صلح

داریم بجو نش عهد و زین ره که هیچگاه / گرد دل نگار نه گردم لبان صلح

حسن ادا و ناز همه جنگ دوست اند / چشم کرم مدار ازین دشمنان صلح

از صلح تو چه چیش که خوی تو شعله است / این شعله را چه چاره کند بنیان صلح

گفتا صلاح کار بنیاد چنین فریب / گشتم چو رو بدیدی کسی مدح خوان صلح

در صلح لذتیست که اندر ستیزه نیست / گر باور تو نیست بکن امتحان صلح

گفتم که صلح را همه گویند ذی صلاح
گفتا بلی ولیک سر آمد زمان صلح

احسن چه سحر کرد فصاحت که گوش کرد
شب بهر خواب ناز کسی داستان صلح

ای دل ز غم برآ که برآمد نشان صلح | زد ناز جنگجو در مدعی نشان صلح
دریافتیم کام دل خود ز جنگ یار | هر زخم او بریخت شمر زدم نشان صلح
نزدیک شد که لشکر خطت آورد | بگریز ترک ناز بدار الامان صلح
صاد شن بچشم من نبود چشم گرگ میش | بی یوسف من ست اگر کاروان صلح
باشد همه صلاح سلاحی که بسته‌ئی | جنگ تو مصلحت همه آمد بسان صلح
چون صلح گرگ با غنم آرد همه زیان | ای دل گران نگاه شدن از دوستان صلح
مردن بوصل به بود از زیستن بهجر | پروانه بی سبب نشد از کشتگان صلح
زاهد بدخت رز نکنی آشتی چرا | الصلح خیر آمده آخر نشان صلح

احسن ببین بزخم دلم ناوک کسی
چشمت اگر ندیده زبان در دهان صلح

عقل در فکر دگر عشق بسودای دگر | هر یکی را ز نگاهش بود ایمای دگر
عشق جرأت نگذارد که گذارم کویت | ورنه من دانم و دل هم ز مأوای دگر
یک مژه کوی کسی بنگر و انصاف بده | اگر گوئی به بهشت است تماشای دگر
گر بپیش دزد فروغ کف پای تو بود | نور افشان نگرم گر مه سیمای دگر
عقل جنت طلبد عشق خرد شد که تباب | از تماشای دگر رو بتماشای دگر
نظر از روی کسی جانب زلفش بردم | رفتم از کعبه دیگر به کلیسای دگر
احسن از نگهش دید چنان او که بدم | من بجای دگر افتادم و دل جای دگر

پی‌نام گشت مشک بهوای کمرش
یافتم دام دگر از پی عنقای دگر

ابرو و لعل تو یا گردد لعلت باشد
زیب دهرست کجا لعل شکرخای دگر

نتواند که برد پی بشناسائی تو
دل دانای دگر دیده بینای دگر
[ای هرکجا ۱۲]

چون گریزم ز سر کوی جفاجو احسن
گم کنم ره بنهم ار ز ره و بره جای دگر

ز حرم رفت و همان رو به بتانست هنوز
لله الحمد که دل قاعده دانست هنوز

ای عزیزان طپش دل بود از هجر کسی
[ای هیجان ۱۲]
نه از آنکه شمار خفقانست هنوز

چهره غیرت خورشید بحجر با بنمای
گرنه اعمی من و او را بیانست هنوز

مدتی شد که برون آمده بودی ز حجاب
هر کسی را دگری دشمن جانست هنوز

بردمیدست قضا گرچه فسونی از خط
مار زلف تو همان زهرفشانست هنوز

قاصد از سوز دلم راند بآن گل حرفی
آتشی برگ گل آسا بزبانست هنوز

عاشق زار به تن جامه احرام ز گرد
بره کعبه کوی تو روانست هنوز

ز رهابیت حرم از زمزم و زمزم ز حرم
سنگ بر سینه زنان اشک فشانست هنوز

ماجرای من غمدیده چه پرسی احسن
دل همانست و دل آزار همانست هنوز

بر لب زخم که در سینه نهانست هنوز
شکر تیغ و گله از بخیه گرانست هنوز

گرچه انداخت خطت پرده مشکین بمیان
حیرت حسن لبت مهر دهانست هنوز

تاب نظاره حسن تو ندارد چشمی
بر زدی پرده و روی تو نهانست هنوز

همچو سیاره بیکی سیر فلک فرمودی
[ای یکبار ۱۲]
چون ثوابت ملک از حیرت تپانست هنوز

۵۵ چهره افروخت قیامت بهزاران فتنه | دل همان محو قد فتنه قدان است هنوز (ای همچنان ۱۲)

کار با آنکه فتادش ز غم شان بخدا | دل شتابنده بدنبال بتان است هنوز

بخیه را می شمرد ناخن و ناخن بخیه | زخمی تیغ ترا حال چنان است هنوز

از پس پرده صدای تو یکی خاسته بود (ای یکبار ۱۲) | این همه شور و شر و فتنه از آنست هنوز

خواری گوهر جان بین که دو صد بار احسن

گفتمش مفت دهم گفت گران است هنوز

ذوق تیر نگهش مونس جان است هنوز | همه آغوش تن من چو کمان است هنوز

خاک گردید و هواخواه بتان است هنوز | داد از دل که مرا دشمن جان است هنوز

هست این ذره از درد دل من که ازو | دیده فوارهٔ خونابه فشان است هنوز

دلبری خود بجمال تو نگه کرد یکی | پا بزنجیر گیسوی بتان است هنوز

گویدم نیبه داغ تو بود چشم سفید | حال بیرحمی بیدرد چنان است هنوز

از دل من چه بجا ماند آهی که کسی | در کمین باشد و تیرش نگهبان است هنوز

هر که بگریست ترا او نفس جان بگذشت | راز عشق تو ازین راه نهانست هنوز

با میانش که توان جان بر بیش افشاند (ای فوراً ۱۲) | شرم با دم سخن از زبان بمیان است هنوز

تا سخن رفت به گلشن ز بهارش احسن

بلبل از عیب چمن حرف زنان است هنوز

بیشتر آن لعل میگون یار دشنام است و بس | میرسد دشنام را گر خنده بر جام است و بس

قد الف دندانش سین لف دوتا لاست و بس | ناشناسان عشق اینها اهل اسلام است و بس

چون نگویم ناله را خضر ره گاه است و بس | کین کندی آشنا گو نشه مست است و بس

۵۵ چهره افروخت بظهور آمد ۱۲

۵۶ خنده ... ۱۲

ساقیا رحمی که دور از آفتاب جلوه‌ات
بزم صهبا مشرق خمیازه چون جام است و بس

حاجیا پرسی گر از آداب راه دیر ما
اندرین ره سبقش از خود چشم احرام است و بس
(کنایه از حسرت ۱۲)

ابن حاجب در زمان ما بود شیب العنب
جامی علامه در دوران ما جام است و بس

تا نفس واری نفس سان تش اندر تا خلق
(نام مصنف کافیه ۱۲)
در ره سودای او هر چند یک گام است و بس

گر دلت خون گردد و نالد ز بیدادش مرنج
هر فغان خونچکان از دوست پیغام است و بس

حسن از گلزار حسنش برگ آزادی مخواه
هوشیار اخط و خالش دانه و دام است و بس

بیخودی بزمیست کانجا جوش هر کس تا لب است
هر یکی چون چشم خوبان باده در جام است و بس

هان درین گلشن ز آزادی همین نام است و بس
هر گلی تا سایه‌اش یک حلقه دام است و بس

شهر آشوب لیلی دشت پر از شور قیس
هر مکان خالی ز ساز و برگ آرام است و بس

سوختن سامان آسایش بود پروانه را
بی سرانجامی درین محفل سرانجام است و بس

از تبسم کو تا نوازد بوسه آن لب مرا
دیده شد دیده فرش راه پیغام است و بس

شمع منزل کرده در فانوس با پروانه گفت
(لیاقت ۱۲)
حسن را لازم حیا از عشق بدنام است و بس

هیبت اندوه با بنگر که زاهد داغ ما
بنگرد هر گاه گوید چشم ضرغام است و بس

کام جان شیرین شود زان حرف کز جانان رسد
از تب بوس لبم حاصل نه پیغام است و بس

هرچه از جانان رسد پندارمش خوشتر ز جان
شکوه بیداد این جا شیوه عام است و بس

دفتر حسن ار ز چشم تو صاد آمد ولی
بسکه خونریز است گویم صاد صمصام است و بس

نقش کفش پای او هر جا که شد زیب زمین
از شکوه حسن زیبا افسر نام است و بس

پایه حشمت نداند استخوان من شکن
گرچه یکسر سوخت پر از مغز بادام است و بس

حرف مستان گوش کن ای واعظ نسیه‌پرست
جنت نقد از برای دوزخ آشامست و بس

شمع را پروانه افتاده در فانوس گفت
پرده عاشق را نه هرگز مانع کامست و بس

گفتمش احسن چرا دیدار ننمایی بمن
گفت دانم چشم نمناک تو نامست و بس

دیده گر داری بها نا طالب دیدار باش
ور فروشد یار استغنا بدروش یار باش

جوش حسن گل بباد هم داد رخسار کسی
اینکه از خود میبرد بلبل تو در گلزار باش

هوش عالم را چه یارا تا زند پیش تو دم
بخطر در فتنه آرائی قیامت‌وار باش

تا نیابی ره بقصر ناز او از اضطراب
گاه پیش در نشین و گه پس دیوار باش

شعله را چون نسبتی آمد برخسار کسی
شمع بینی هر کجا پروانه را همکار باش

گر هوس داری که بالینت شود آن آستان
همچو چشم حلقه در دائما بیدار باش

گو ندارد دعوت پرسش نگاه ناز او
تو بچشم لطف او چون چشم او بیمار باش

پرده دار جلوه‌اش آن هر چه آید در نظر
هر چه بینی رنگ گل جو باش هم از خار باش

آمده آیینه حیرت مقام عکس او
پیکر تصویر آسا پشت بر دیوار باش

از جفا شادم که آمد شیوه دلدار من
ای فلک چندانکه خواهی در پی آزار باش

ای خریدار کسی از ساختن با سوختن
تا تو باشی جنس غم را گرمی بازار باش

تا نه بینی سبحه و زنار آسا کشمکش
احسن اندر دست دل تاری ز زلف یار باش

ساقی گر چشم بربندی بلبل بیدار باش
خواب نوشین نیش دارد در کمین هشیار باش

رونمای شاهد لطف تو در گیتی کجاست
از سر اقرار بگذر بر سر انکار باش

نسخه خالی نقد ۱۲
دوزخ آشام
که ناید از بسیار آشام ۱۲

بر در جانان که جان باید فشاندن بر سرش — گر سرت کوبند چون مسمار باش

تا بقتل من نریزد آبش ای فوج مژه — همچو ابرو پشتبان نرگس بیمار باش

ای که داری شکوه از بیداد آن زلف او — در پناه انتظار (مددگار ۱۲) خط دلدار باش

نیست مقصود تو از گل غیر گل چیدن دگر — جای رشکم نیست ای بلبل تو در گلزار باش

همچو مینا پنبه در گوش از حدیث می مشو — هان بر آوازش سراپا گوش سلغوار باش

گر نشان میخواهی ای طالب ز راه راستی — تیر آسا با کمان با هر کسی هموار باش

جام می احسن بمن پیر مغان بخشید و گفت
جلوه گاه شاه باشد بیهشی هشیار باش

حیرت جنبش آن ابروی خمار باش — مطلع — چون کمان خمیازه کش بر تیر بی زنهار باش

همچو بوی گل ز فرش برگ گل بیزار باش — مطلع — دولت بیدار خواهی بر بساط خار باش

هان نمیگویم که همچون مرده دور از کار باش — مطلع — دست صرف کار دار و زنده دل با یار باش

دیگر

هر گل خوش است لاله نعمان علی الخصوص — از نسبتی بعارض جانان علی الخصوص

هندوی است خلق مسلمان علی الخصوص — شد بند کفر زلف تو ایمان علی الخصوص

بیغم (غلام ۱۲) روند آبله پایان دشت عشق — از یاوری خار مغیلان علی الخصوص

گر پا نهی بروی زمین سر کشد به چرخ — از جوش ناز خون شهیدان علی الخصوص

یا دم دهد ز تاب تو انجم علی العموم — در روز مهر و شب مه تابان علی الخصوص

در دهر بعد کوچه زلفش چو کوی او — جاها خوش است گوشه زندان علی الخصوص

گویند آب آمده سرمایه حیات — گویم که آب خنجر بران علی الخصوص

گویند خاک تیره بود بستر تربت | گوییم که خاک کوی حسینان علی الخصوص
گویند باد آمده راحت رسان روح | گوییم که باد ناوک مژگان علی الخصوص
گویند تختگی دهد آتش بجان ما | گوییم که آتش غم جانان علی الخصوص

احسن خوشا دلی که بدستار او نهاد
دستش گلی ز زخم نمایان علی الخصوص

شکر تیغت بر جگر از ناله‌های زار فرض | ور دهان زخم جوشد بر دل افگار فرض
گر رود پیشش تو حرفا ز کبک بر خیز خرام | با چنان گفتار باشد آنچنین رفتار فرض
زان لب نوشین چه پرسی گر دهد دشنام هم | گوش هان بر لبست هر حرف تکرار فرض
بگذرد بر میکشان واعظ مگر بر خون او | آمده آرای[51] صحن خانه خمار فرض
کن نگه کیفیت اشکم که سوی دلربا | چون شود پیکم روان نامم بخود بیکار فرض
شد زبان من زبون از حیرت حسن کسی | ای فغان بربست شرم سینه افگار فرض
واعظا گفت تو بر حق لیک رشوا دهم | توبه چون کردم زمی شد بر من استغفار فرض
دشت تا شد منزل دیوانات دارد صدا | شکر آن حسن جنون خیزست هر خار فرض
ناله مارا فسون مار گفتن فرض دان | ای که کردی زلف پیچان کسی را مار[52] فرض
چون توان کردن که اکنون پرده[53] بر زد آنکه بود | بر غم او جان فشاندن پیش از دیدار فرض
نیست حاجت تا بگویم حال دل احسن باو | عرض حال دل بود بر دیده خونبار فرض

چون طبیبم دید احسن گفت این را چاره کو
لیک پرهیز از خود آمد بر چنین بیمار فرض

آنچه از روز ازل بود است بر انکار فرض | در زمان کفر زلفت گشت بر اقرار فرض

[51] آرای یعنی آرایش ۱۲
[52] ای قرار داده ۱۲
[53] پرده بر زدن کنایه از پرده برداشتن ۱۲

بر تو چندان هست پندای ناصح و پند از فرض — هر قدر بر من بود از پند نو انکار فرض
پرده گوشم بنه عذرم اگر نالم دمی — ناله داند در غمش بر خود در و دیوار فرض
شد بیاموز نگاه نازنین تابی او — دادخواهی باشد از دست دل بدکار فرض
چون نخواهم فرط تیر و مهر آن ناوک فگن — زخم دل را بوسه آمد بر لب سوفار فرض
بهر گلگشت آید آن گل هر چه واجب بوده است — بر دل جانباز من شد بر توای گلزار فرض
کعبه روی ترا نازم که بهر طوف او — نقطه گو باید گشت بر من گردش پرگار فرض
سگ چه داند در گذشتن از سر نیاسودن — شیر باید تا خطر داند ازین پیچ دار فرض
گو تقبل من بیایی از پی تعظیم تو — هر نفس دانم ز جا برخاستن صد بار فرض
بهر زخم خستگان عشقت آمد از ازل — کسب بوی زلف تو بر نافه تاتار فرض

بگذر احسن از سر آرایش دیوار و در
بر تو آمد فهم ایمای در و دیوار فرض

بطرفه ناز حنا میرود خدا حافظ — دلا بپرس کجا میرود خدا حافظ
سرم ببوسه پا می رود خدا حافظ — به همسری حنا میرود خدا حافظ
کسیکه دید ادای خرام او گفتا — کشیده تیغ قضا میرود خدا حافظ
چو ریخت ناخن من گفت داغ دل ها است — ز دست عقده کشا میرود خدا حافظ
نگر قباد کف پا چون گرم منشش — که آتشی ته پا میرود خدا حافظ
بدست تیغ و بنازیکه جان بخاک دهد — بر قد شهدا می رود خدا حافظ

ز من که در خور بیداد او نیم احسن
ستم بجور و جفا میرود خدا حافظ

بسی وپان وخامیرود خدا حافظ — چه سازگشتن ما میرود خدا حافظ
تنم چه سر بهوا میرود خدا حافظ — بباد گشتی ما میرود خدا حافظ
بسوی غیر رود نامه‌ام بکف بر حم — خطم براه خطا میرود خدا حافظ
بزلف ودل پر داغ دایم اجلبست — بلاله زار چرا می رود خدا حافظ
ززلف وچه زنم حرف خوشمیش را — بلا بگفت بلا می رود خدا حافظ
بنزم آن بت تمکین بشید ونازک خو — دلم زصبر جدا می رود خدا حافظ
برم امید بجایی که بعد مدح جفا — سخن زنقص وفا میرود خدا حافظ
بترس کعبه رخا دل زجور تو نالان — بدیر بهر دعا می رود خدا حافظ

چه غافلیم زعهد یکه بسته‌ایم احسن
زما بما چه جفا میرود خدا حافظ

تا یافت در بهشت سرای تو بار شمع — بشمرده شد ززمره پرهیزگار شمع[۱]
پروانه چون فتاد بفانوس اندرون — گفتا کنون مراست چه خوش یار غار شمع
باشد مرا زخون جگر پای در حنا — زنهار چشم همرهی از من مدار شمع
آیینه[۲] دار پاره از رو بیاد ماست — از سوز و آه و دیده شب زنده دار شمع
روی تو یادم آید و از چار روم چو دود — هر جا کنم نگاه فروغ هزار شمع
مه کرم شب فروز شد از نقش پای او — با روی اوست در چه حساب شمار شمع
روی تو دید و پاسخی از دلم شنید — بیهوده اینچنین نبود اشکبار شمع
خود صبحگاه رفت و دلم را بجا گذاشت — از بهر سوز و گریه خود یادگار شمع
آتش پرست شد بزبان عذار تو — همرنگ بلبلان گل و پروانه وار شمع

[۱] له اشاره است بانکه جنت برای متقین است ۱۲
[۲] له آئینه دارای ظاهر کننده ۱۲

در یوزهٔ فروغ ازان بزم کرده است
احسن ز شعله چون نبود تاجدار شمع

حال دل مرا بود آئینه دار شمع
باشد بروز هم چو شب ار بیقرار شمع

پروانه را چه تاب که پهلو[۱] زند بمن
ماه مراست بنده خدمتگزار شمع

پروانه سنجر[۲] است که روی تو دید و گفت
ای تاجدار روی ترا تاجدار شمع

تا پر نقوش بزلف و عذار تو اوفتاد
گویند شد شفته حلب و زنگبار شمع

سرکش زبان دراز و هوا خواه گشته بود
آموخته مگر ز کسی این شعار شمع

کو طالعم که پرتو عارض فروز وش
از داغ او بس است مرا به قرار شمع

بر رخ طپانچه میزندم باد دمبدم
تا کرد همسری برخت ای نگار شمع

از شرم تاب روی تو بگریخت و نهفت
در سنگ آستان تو همچون شرار شمع

گاه نظاره ات چه قدر تابها خورد
همرنگ گشته نگه انتظار شمع

احسن گمان مبر که بود شمع همدمم
ورنه بگرد سوز درونم بسیار شمع

در بزم عرض جلوه ندارد قرار شمع
بیداری[۳] آمد است دل هوشیار شمع

آید بدیده کم آب از دیدار آفتاب
پیش رخ تو چون نبود اشکبار شمع

تا بد چو عکس شمع ز آئینهٔ رخت
گویند شمع را بود اندر کنار شمع

روی تو ماه لیک بود برقی خرمن
نور است لیک حق به پروانه نار شمع

آنگه که بود خانهٔ زنبور جای او
چون شعله بود در الکت بتقیار شمع

رحمت بسوز و گریهٔ او کس نیاورد
گویی که عاشق تو بود ای نگار شمع

[۱] پهلو زدن برابری کردن ۱۲
[۲] سنجر بادشاه عادل ۱۲
[۳] بیداری ای گویی ۱۲

در محفل ... ندارد دوقرار شمع ۱۲

در جرم آنکه کرد بروی تو همسری — سازد بخود بحکم ادب کار دار شمع
حد تو نیست دعوی خوبی بروی او — صید تو گرم آمد و او دل شکار شمع
(کنایه از پروانه ۱۲)
فرق عیان نگر که برخ روشن گلم — بیداغ لاله آمد و خود داغدار شمع

احسن همین نه دل که ز بزم کسی سحر
رود در قفا همی رود و اشکبار شمع

پروانه وار سوز درون بیار شمع — خواهی گر آب ز آتش رخسار یار شمع
چون میرسد ببزم تو در شکر عشق خویش — افتد بپای خویش بدم اشک وار شمع
دانم که تا نگاه تو افتاد بر رخش — ۱ از خشم تو چراغ بپر دود وار شمع (فورا ۱۲)
پیوسته لب همی گزد و خون خود خورد — اندر غم تو باز تو شد شرمسار شمع
پروانه راست همچو من این حرف زبان — با نور عارض تو بود خاکسار شمع (مانند خاک ۱۲)
تو تیره روزی و رخ او روز روشن است — باش از خیال همسریش بر کنار شمع
در محفلی که پرده بر افتد ز روی تو — پروانه بایدش نظر زینهار شمع
از رشته در غمم که چو من شام تا سحر — ۲ در پیرهن شرر بودت یا که خار شمع
سیر داگر چراغ شب نبودش خطر — دارد بکف ز رنگ حنا آن نگار شمع
دلبسته هوای کسی گاه چون دلم — ۳ روشن نکرده سبق اضطرار شمع

احسن بمحفلیکه سخن رفت از رخش
چون دود در رو نهاد براه فرار شمع

بی سوز و بخنده بر روزگار شمع — داد آنکه آمده است عجب بردبار شمع
دور رخ کسی است بتحریک تو نسیم — رو نهاد در به محفلی زینهار شمع

۱ چراغ از خشم پریدن هندی چراغ چو نده لگنا ۱۲
۲ شرر در پیرهن بودن و خار در پیرهن بودن هر دو بمعنی بیقرار بودن ۱۲
۳ سبق روشن کردن خوب یاد کردن سبق ۱۲

آورد گریه‌اش چه خوش آبی بروی کار / یعنی که گشت چشم مرا همشعار شمع

بی فاصله ز پیکر او خون فرو چکید / دارد مگر ز دست غم تو فشار شمع

ما راست تابشی و ترا کاهشی ز سوز / سوز آمده چه مایه بما سازگار شمع

آتش زبانی و نتوانی سخن زدن / با چشم شرمگین که گشتی دوچار شمع

دارد بجیب سر که چه پروانه چون پرید / تا زین سبب شود بخجالت نثار شمع

بر آستین و باد و نفس خنده‌ها زند / گر بر کنند ز آتش رخسار یار شمع

گر شمع بزم هر دو ز شرم رخت چه غم / از ساق در قدم بودت ای نگار شمع

روشن ۱۲

در بزمگاه دعوی خوبی بدور تو / از کار خویش یافت لقب نابکار شمع

اندر شبی ز عالم هستی برون رود / دارد ز سوختن چه عجب راهوار شمع

آخر بخندق لگن افتاد همچو اشک / از فندق تو بسکه شده شرمسار شمع

حال چراغ مهر ز تاب رخش مپرس / زین پیش از صباح نگردید خوار شمع

خود آفتاب چون تو شود صرف یک نگاه / در بزم ماه من گرش افتد گذار شمع

ای دل بصبر زن که بکشش چه زودتر / پروانه را نهاد ای سزا در کنار شمع

سزا در کنار نهادن کنایه از سزا دادن ۱۲

بین کیش صلح کل که ز اشک سبحه‌وار / هم سبحه‌وار آمده زنار دار شمع

گردن کش است چون تو و پرسوز همچو من / دارد مثال ما و تو پرآشکار شمع

از سوز ماست گرمی محفل چنین که هست / نی از تو بلکه نی ز تف حسن یار شمع

احسن چه جرم دید ز خود غیر عشق او
کز روزگار خویش برآرد دمار شمع

چیست بلبل که کند دعوی همکاری دل / هوش از شور قیامت ببرد زاری دل

گرد دامان صبا خاک من آویخت چه سود
که ره‌ش نیست دران کوچه به بیاری دل

تا نسوزی همه نگاه تغافل[۱] هیچی
ای ورود بام فلک سوز شرر باری دل

رحم بر ساد گیم کن که به هجر تو کنم
بخود از جانب تو وعدهٔ غمخواری دل

ای فلک ناوک حکمی ست نغانش شده لک
وز قفا خم شده پندار کمانداری دل

یارب انکه که کشد تیغ نگاه و نازش
سینه ام رار و دار یاد سپرداری دل

گو بیت سایهٔ آن زلف چسان ای سنبل
نیست بیچاک تو آگه ز گرفتاری دل

جگرم بین که طلبگار جفا ها باشم
ز انکه رحم و کرمش آمده خونخواری دل

گرد عشقش اگرم یار نبود ای احسن
(اے ازان کس ۱۲ — پهلوان ۱۲)
می بر آورد ز من[۲] گرد گرانباری دل

چشم او روی نیاورد بخونخواری دل
چشم من از تو غلط شد همه هشیاری دل

وا رسیدیم باین نکته ز بیاری دل
که به از کعبه پرستی ست پرستاری دل

گریه آمد چو مرا بر دل و ناچاری دل
نعره زد غم که نه آخر منم و یاری دل

نشود در شب هجران بچراغی دیدن
خجلم کرد ز عشق تو شرر باری دل

کندم زجر گر از غیر گناهی بیند
رحم بر غیر کند گر شنود زاری دل

زاهدا خال رخ حور سپندش گوئی
بر زند بیهده از حسن سیه کاری دل

شیوه ها مختلف افتاد چه دور از لب و دست
ره بجان بخشی و چشمش بجگر خواری دل

گر کنم آه کند آه سوی غیر نگاه
از تو داد ای اثر درد طلبگاری دل

(فریاد ۱۲)
هر که افتاد به رو آن نگه ناز احسن
نتوان[۳] با نگهش نیز نگهداری دل

[۱] تغافل ای تغافل معشوق ۱۲
[۲] گرد بر آوردن از چیزی هلاک کردن ۱۲
[۳] نتوان ای نتوان کرد ۱۲

هر چه خون ریزد بعالم ناوک مژگان تست ‌‌ هر که در یابد بشهادت بندهٔ احسان تست
وعده‌ات از بیوفائی جا نگزاشت آمده ‌‌ انتظار تو روان فرسا تر از هجران تست

دیگر

جان توان کرد فدا بر سر انکار کسی ‌‌ چه توان کرد فدا بر سر اقرار کسی
بیخطر باش ز من بلبل شیدا که گلی ‌‌ در چمن نیست شبیه گل رخسار کسی

تمت

صحت نامهٔ انشای نسخهٔ شاهجهانی و کارنامهٔ هنگ و نظم علوی

باید که متعلمان اول کتب مذکوره را ازین صحت نامه صحیح گردانند و بعد ازان به پرسش آرند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	پیشتین	پیشتین	۸	۹	اران	ازان
〃	۹	شفارش	سفارش	〃	۱۱	انجیبین	انجیبین
〃	۱۰	کازنامه	کارنامه	〃	۱۳	روانداره	روادارهٔ
〃	۱۱	کنش	کنش	۹	۳	نخش	بخش
۴	۸	ساعت دو	ساعت دو	〃	۴	پاتله پیتیلا	پاتله پتیلا
〃	۹	بفرمایید	بفرمایید	〃	〃	ارپی	ازسپی
〃	۱۳	برزبانها می افتد	برزبانها می افتد	〃	حاشیه	سه	سه
۵	۲	فرورفتن	فرورفتن	〃	〃	سه	سه
〃	۷	بکل	بگل	۱۱	۵	عائقی	عایقی
۶	۲	هجران	هجران	〃	۶	عوالق	عوائق
〃	۶	گراردگی	گزاردگی	〃	۹	نکرت	نکرت
۷	۱۷	خدمتگارزی	خدمتگزاری	〃	۱۳	عجب	عجب
〃	۱۸	انگارید	انگاریده	۱۱	۵	یاسے	پاسے
۸	۱	کفته	گفته	〃	۱۰	یافته اش	یافته اش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	بجامانده	بجا مانده	۲۱	۱۵	رنجوری	رنجوری
〃	۱۳	علق	علق	۲۲	۱	جمعست	جمعیت
۱۲	۱	رسید	یافته	〃	۲	می یچیم	می پیچیم
〃	۲	رسید	یافته	〃	〃	مایه	پایه
〃	۵	آوردید	آورید	〃	۳	ناگزیرهای	ناگزیرهای
〃	۹	کمابیش	کمابیش	〃	۴	جبیبی	جیبی
〃	۱۴	ستایس	ستایش	〃	۱۰	رهگرر	رهگزر
۱۳	۴	میود	میشود	〃	۱۹	نیسر	نیشر
〃	۵	اندریار	آن دریا	〃	〃	سه نهمه	انهمه
۱۴	۵	بالیفش	بالیقش	۲۳	۱۸	چه سرمایه	چه سرمایه
۱۵	۱	سلامیکه	سلامی بشنوکه	۲۴	۷	اساب	اسباب
۱۶	۲	تفنان	تفتان	۲۵	۱۲	جاشتگاه	جاشتنگاه
〃	۱۰	اندیجا	اندرینجا	۲۶	۲	دوبدبندی	دوبدبندی
۱۸	۱	داکتر	ڈاکٹر	۲۷	۱۵	هنارس	به بنارس
۱۹	۱۰	اعرضش	اعراضش	۲۸	۹	متاکین	مساکین
۲۰	۹	لمرسگهیای	لمرسنگهیای	〃	۱۰	اقتتاح	افتتاح
〃	۱۵	فجر	فخر	۲۹	۴	آخ	آخ
۲۱	۱۱	صاجبش	صاحبش	۳۰	۱۵	اب	آب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۹	فرمای	فرمائی
۳۲	زیر سطر دوم	طعام خوردم	۰
″	حاشیه	سارد	شارد
″	۷	سرروپیه	سرروپیه
″	۱۹	ریزند	ریزند
۳۳	۱۲	رسیدش	یافته‌اش
۳۴	۱۵	داشمی	داشتمی
۳۶	۱۲	احسانت	احسانت
۳۸	۱۱	کاشتکاری	کشاورزی
۳۹	۱۳	پزرد	پذیرد
″	حاشیه	آزمودن	آزمون
۴۱	۸	آسمیه	آسیمه
″	۹	شامگا	شامگاه
۴۲	۶	بروز	برور
۴۴	۸	کوتاقلمی	کوته‌قلمی
″	۹	نوازش	پوزش
۴۶	۴	ببائید	بیائید
۴۷	۶	نخچیر	نخچیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۲	پیس	پیش
۴۹	۲	آقامنم	اقامتم
۵۰	۱	سریف	شریف
۵۱	۳	گردانیده می	گردانیدمی
″	۴	مامسلمان	نامسلمان
″	۸	نیازنام	نیازنامه
″	۱۲	ه نیازکیه	به نیازکیه
″	″	سپش	سپس
۵۲	۲	سیزده	سیزدهم
″	۱۲	اکاهی	اگاهی
″	۱۳	برا	براه
۵۲	۱۵	آوردم	آورم
″	۱۷	ار	از
۵۳	۲	هرخند	هرچند
″	۱۷	ازمعنی	ازین معنی
۵۴	۱۱	بیش	نه بیش
۵۵	۱	نثایش	نیایش
″	۸	نوضیح	توضیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۱۰	اسراپیش	سراپلش	۶۳	۹	زین	زین رو
۵۷	۵	شکشت	شکست	״	۱۰	شگالش	سگالش
״	״	کشایم	کشانم	״	۱۵	نمائید	نمایند
۵۸	۵	رسید	یافته	״	״	درافشان	درفشان
״	حاشیه	اشایت	اشارت	۶۳	۱۸	بهراز	بهزار
۵۹	۸	افشا	انشای	۶۴	۱	نیار	نیاز
۵۹	۱۰	رهاگزر	رهگزر	۶۶	۱۱	بروبیه	بروپیه
۶۰	۷	داوار	دار	״	۱۳	آسیمه	آسیمه
۶۱	۶	هیات	پهات	۶۷	۷	وقرش	دفترش
״	۱۳	رشته	رخسته	״	״	شت	ست
״	۱۸	بجیرو	پنجیروز	״	״	بس	پس
״	۱۹	نگاه	ازنگاه	۶۸	۶	پشتگاه	پیشگاه
۶۲	حاشیه	ارزای	ارزی	۷۱	۴	معزره	معززه
۶۳	۳	کجا	چگونه	״	۸	آوردم	آورم
״	۴	تمک	تگ	۷۴	۷	زیبا	زیبائے

صحت نامه نظم علوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۵	نشستن	نشستن شد	۶	۱۰	قصا	قضا
״	۱۹	ازخون	ازخون دل	۱۰	۹	حیرتی	حسرتی
۴	۱۲	بجزنش	بجویش				

تمت

ن۱۹۱
۳ن ۴۵۶۸ ۸۹۱۵۱۴۳

ن۱۹۱
۳ن ۴۵۶۸ ۸۹۱۵۱۴۳

نظم علوی

Date	No.	Date	No.